



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جویِ ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی^(۱) ما را

بی ساغر^(۲) و پیاله درده میی چو لاله
تا گل سُجود آرد سیمایِ رویِ ما را

مخمور^(۳) و مست گردان، امروز چشمِ ما را
رشکِ بهشت گردان، امروز کویِ ما را

ما کانِ زَرِّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟*
از ما رَسَدِ سعادت، یار و عَدویِ ما را

شمعِ طراز^(۴) گشتیم، گردن‌دراز^(۵) گشتیم
فحل^(۶) و فراخ کردی زین می گلویِ ما را

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت
اکنون حلال بادت، بشکن سبویِ ما را

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو^(۷)
هم‌خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگریم
زیرا نِگون نهادی در سَرِ کدویِ ما را^(۸)

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن^(۹)
کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه‌شوی^(۱۰) ما را

نک جوقِ جوق^(۱۱) مستان، در می‌رسند بُستان
مخمور چون نیاید، چون یافت بویِ ما را؟

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید
گر بشنود عطار^(۱۲) این طرّقی^(۱۳) ما را

سیلی خورند چون دف، در عشقِ فخرجویان
زخمه به چنگ آور، می‌زن سه‌توی^(۱۴) ما را

بس کن، که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را

* حدیث

«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»

«مردم، همچون معادن زر و سیم‌اند.»

(۱) برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

(۲) ساغر: جام، پیاله شراب

(۳) مخمور: مست، خمارآلوده

(۴) طراز: شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند. شمع طراز: کنایه از خوب‌رو.

(۵) گردن‌دراز: کنایه از سرافراز و افتخار کننده

(۶) قحل: نر، در اینجا: نیرومند

(۷) واجو: بازجوی، بپرس

(۸) کدو را وارونه نهادن: پیمانه را واژگون و معکوس گذاردن که هرگز در آن چیزی جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.

(۹) به کف کن: به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش بیاور

(۱۰) کاسه‌شویی: ظرف‌شویی، مجازاً دارای شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن

(۱۱) جوق جوق: دسته دسته

(۱۲) عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در اینجا نماد عقل جزئی.

(۱۳) طرُقوا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

(۱۴) سه تو: سه تا، ساز تنبور که سه سیم دارد، در اینجا مطلق ساز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

بی ساغر و پیاله دریده میی چو لاله
تا گل سجود آرد سیمای روی ما را

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را
رشکِ بهشت گردان، امروز کوی ما را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامتی از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

پازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلِّمَ اللهُ عَلَیْكَ (۱۵)، ای مَه و مَه‌پاره (۱۶) ما

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اى همه ايام تو خوش
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اى دم يحيى الموتى^(۱۷)

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«و اینها دلیل بر آن است که خدا حق است، مردگان را زنده می‌سازد و بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۹

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۗ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و اوست که بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۵

«كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ»

«حقا، که اگر بازنایستد موی پیش سرش را می‌گیریم و می‌کشیم.»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۷

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِذَا شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ
وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا»

«خدا رؤیای پیامبرش را به صدق پیوست که گفته بود: اگر خدا بخواهد، ایمن، گروهی سرتراشیده و گروهی موی کوتاه کرده، بی هیچ بیمی به مسجدالحرام داخل می‌شوید. او چیزها می‌دانست که شما نمی‌دانستید. و جز آن در همین نزدیکی فتحی نصیب شما کرده بود.»

(۱۵) سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.

(۱۶) مَهْپَارَه: کنایه از زیبارو

(۱۷) یٰحٰیى الْمَوْتٰی: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خویی و، کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده گشتی؟

تاجِ کَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت
طُوقِ (۱۸) اَعْطِیْنَاكَ اَویزِ بَرَت

جوهرست انسان و، چرخ او را عَرَض
جمله فرع و پایه‌اند و او غرض

(۱۸) طُوق: گردنبنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِیْنَاكَ کَوْتِر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوترِ چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلِیل (۱۹)

قرآن کریم، سوره کوتر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا اَعْطِیْنَاكَ الْکَوْتِرَ.»

«ما کوتر را به تو عطا کردیم.»

(۱۹) عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۲۰) بود

(۲۰) تَفْتِیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیر خود را پیش دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیر اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است
آخر آن روید که اول کاشته است

هر چه کاری، از برای او بکار
چون اسیر دوستی ای دوستدار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او ماندهست در جوی روان
بی‌خبر از ذوق آب آسمان

مَرکبِ هَمّتِ سَویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجِزَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

توز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی^(۴۱)

با سببها از مُسَبَّبِ غافل
سوی این روپوشها ز آن مایلی

چون سببها رفت، بر سر میزنی
رَبَّنَا و رَبَّنَاها می‌کنی

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صُنْعِم (۲۲) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دَمْدَمَه (۲۳)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

« بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

« بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده اند بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرُست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

(۲۱) چسبیده‌یی: چسبیده‌ای

(۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۲۳) دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۲۴) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغِير
تا فرود آرند سر قومِ زَحِير (۲۵)

زانکه جَبَّارِان (۲۶) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صَغِير است و نیاز

(۲۵) قومِ زَحِير: مردم بیمار و آزار دهنده

(۲۶) جَبَّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال^(۲۷)

(۲۷) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قَلاووز^(۲۸) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَّارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۲۸) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا
تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید^(۲۹)
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

« يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. »

« هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است. »

(۲۹) استننا کنید: انشاءالله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوهی پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱

در حدیث آمد که دل همچون پری است
در بیابانی اسیرِ صرصری است (۳۰)

باد، پر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را مانند به هامون که باد، آن را زیر و زبر کند.»

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان
کتابِ جوشان ز آتش اندر قازغان^(۳۱)

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلْيَانِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَوْرِ دَوْرِهَا هَمَانِدِ دَوْرِ حَالِ جَوْشِهَا.»

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

(۳۰) صَرِصِر: باد سرد و سخت، باد تند
(۳۱) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۳۲) نو آید دوان

هین مگو کین مانند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خُوش

(۳۲) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۳۳)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خَلَعْتَ^(۳۴) را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۳۳) فتی: جوان‌مرد، جوان
(۳۴) خَلَعْتَ: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضی (۳۵) آیدت ای راهرو
آن صَلَاحِ توست، آتَشِ دِل (۳۶) مشو

(۳۵) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۳۶) آتَشِ دِل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله میروید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط (۳۷)
که بگویند از طریق انبساط

(۳۷) بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

هلال پنداشتن آن شخص، خیال را در عهد عمر (رض)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲

ماه روزه گشت در عهدِ عُمَر
بر سر کوهی دویدند آن نَفَر

تا هلال روزه را گیرند فال
آن یکی گفت: ای عُمَر، اینک هلال

چون عُمَر بر آسمان، مه را ندید
گفت کاین مه از خیال تو دمید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنبِيكُم لَكُمْ اَعْدَى اَعْدُو

تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن.
سرسخت‌ترین دشمن شما یا همان من‌ذهنی، در درون شماست.

حدیث

«اَعْدَى اَعْدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَيْنَ جَنبِيکَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست

زهره‌های پردلان^(۳۸) هم بردرد
نه رود ره، نه غم کاری خورد

(۳۸) پردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُوَفتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نبُود، بُودِ عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گرچه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوَانِ (۳۹) مُقْتَضَى (۴۰) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تپاه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۳۹) عَوَان: داروغه، مأمور
(۴۰) مُقْتَضَى: اقتضا کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۵

ور نه من بیناترم اَفلاک را
چون نمی‌بینم هِلَالِ پاک را؟

گفت: تر کُن دست بر ابرو بمال
انگهان تو بر نگر سوی هِلَال

چون که او تر کرد ابرو، مه ندید
گفت: ای شه، نیست مه، شد ناپدید

گفت: آری، موی ابرو شد کمان
سوی تو افکند تیری از گمان

چونکه مویی کز شد، او را راه زد
تا به دعوی، لاف دید ماه زد

موی کز چون پرده گردون بُود
چون همه اجزات کز شد چون بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۳

صبح کاذب صد هزاران کاروان
داد بر بادِ هلاکت ای جوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

میلِ شهوت، کر کند دل را و کور
تا نماید خر چو یوسف، نار نور

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیال ناریه^(۴۱)
در طریقت نیست الا عاریه^(۴۲)

(۴۱) ناریه: آتشین
(۴۲) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

راست کُن اَجْزات را از راستان
سر مَکْش ای راسترو، زان آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هرکه با ناراستان هَمَسَنگ^(۴۳) شد
در کمی افتاد و، عقلش دَنگ^(۴۴) شد

(۴۳) هَمَسَنگ: هم وزن، همتایی، در اینجا مصاحبت
(۴۴) دَنگ: احمق، بیهوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز^(۴۵)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش^(۴۶)
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

(۴۵) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
(۴۶) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

آب، ذکرِ حقّ و، زنبور این زمان
هست یارِ آن فلانه وآن فلان

دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذِكْرِ وَ صَبْرِ كُنْ
تَا زَهْمِي اَز فِكْرِ وَ وَسْوَاسِ كُھُنْ

قرآن کریم، سورہ رعد (۱۳)، آیہ ۲۸

«... اَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«... آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند روی دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴

رُو اَشِدَّاءُ عَلٰی الْكُفَّارِ بَاش
خَاكِ بَرِ دَلداریِ اَغیارِ پَاش

برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر
عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد، خاکِ پِشاش.

قرآن کریم، سورہ فتح (۴۸)، آیہ ۲۹

«... اَشِدَّاءُ عَلٰی الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

بَرِ سَرِ اَغیارِ چُون شَمشیرِ بَاش
هینِ مَكُنْ رُوباهِ بازی، شیرِ بَاش

تا ز غیرت از تو یاران نَسُکُنْد (۴۷)
زآنکه آن خاران، عدوِّ این کُنْد

آتش اندر زن به گُرگان چون سپند
زآنکه آن گُرگان، عدوِّ یوسفند

(۴۷) سِکَلْدِن: پاره کردن، بُریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبِ المُنُون (۴۸)

(۴۸) ریبُ المُنُون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸

جانِ بابا گویدت ابلیس هین
تا به دَمِ بفریبت دیو لعین

این چنین تَلَبِیس (۴۹) با بابات کرد
آدمی را این سیه زُخ، مات کرد

بر سرِ شِطرنجِ چُست (۵۰) است این غُرَاب (۵۱)
تو مَبین بازی به چشم نیم‌خواب

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰

«فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاءَاتِهِمَا
وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينَ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ»

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند.
و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید.»

(۴۹) تَلَبِیس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش

(۵۰) چُست: چابک، چالاک

(۵۱) غُرَاب: کلاه سیاه، زاغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبُد غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبِّنا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعُوَيْتَنِي
کرد فعل خود نهان، دیو دنی (۵۲)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا اَعُوَيْتَنِي لِأَفْعَدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۵۲) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵

کوه بود آدم، اگر پُر مار شد
کانِ تریاق (۵۳) است و بی‌اضرار (۵۴) شد

(۵۳) تریاق: پادزهر
(۵۴) اضرار: ضرر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُل (۵۵) اَعُوذَت (۵۶) خواند باید کای اَحَد
هین ز نَفَاثَات (۵۷)، افغان وَز عَقْد (۵۸)

در اینصورت باید سوره قُل اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه،
به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثُ (۵۹) الْمُسْتَعَاثُ (۶۰) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم
رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

(۵۵) قُلْ: بگو
(۵۶) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۵۷) نَفَاثَاتُ: بسیار دمنده
(۵۸) عَقْدٌ: جمع عقده، گره‌ها
(۵۹) الْغِيَاثُ: کمک، فریاد رسی
(۶۰) الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، از نام‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱

زآنکه فرزین‌بندها (۶۱) داند بسی
که بگیرد در گلویت چون خسی

در گلو مانند خس (۶۲) او، سال‌ها
چیست آن خس؟ مهر جاه و مال‌ها

مال، خس باشد، چو هست ای بی‌نیات
در گلویت مانع آب حیات

(۶۱) فرزین: مهره‌ای در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند.
(۶۲) خَس: خار و خاشاک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَحْتَصِمُ

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن،
زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کر می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای^(۶۲) عشق این باشد بگو

(۶۲) مقتضای: لازمه، اقتضاشده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

گوهر باقی، درآ در دیده‌ها
سنگ بستان، باقیان را برشکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیل آن شده ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بُدهست

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طَمَع از اِستماع
چشم را بندد غَرَض^(۶۴) از اِطّلاع

همچنانکه آن جَنین را طمَعِ خون
کَانَ غذایِ اوست در اوطانِ (۶۵) دُونَ (۶۶)

از حدیثِ این جهان، محجوب کرد
غیرِ خون، او می‌داند چاشت خُورد

(۶۴) غُرْض: قصد
(۶۵) اوطان: وطن‌ها
(۶۶) دُونَ: پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۶۷)

(۶۷) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بَجِه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

به جز از عشق مُجَرَّد (۶۸)، به هر آن نقش که رفتم
بِنه‌آرزید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت (۶۹)

(۶۸) مُجَرَّد: تنها، یکتا
(۶۹) ندامت: پشیمانی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قَوْتی، پرهیز به
در فرارِ لا یُطَاق (۷۰) آسان بَجِه (۷۱)

(۷۰) لَا يُطَاقُ: که تاب نتوان آوردن
(۷۱) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در «لأَجِبُ الْأَقْلِينَ» (۷۲)، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها (۷۳)

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُ الْأَقْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من.
چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

(۷۲) لأَجِبُ الْأَقْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶).
(۷۳) تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لعبِ معکوس (۷۴) است و فرزین‌بندِ سخت
حیله کم کن کارِ اقبال است و بخت

(۷۴) لعبِ معکوس: بازی وارونه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶

هرکه را هست از هوس‌ها جانِ پاک
زود بیند حضرت و ایوانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۱

هین مبادا که هوستان ره زند
که فُتید اندر شقاوت (۷۵) تا ابد

(۷۵) شقاوت: بدبختی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳

هرکه خود را از هوا خوباز کرد
چشم خود را آشنایِ راز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

نفسِ شهوانی ز حق کُست و کور
من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

دان که هر شهوت چو خَمَر است و چو بَنگ
پرده هوش است و، عاقل زوست دَنگ^(۷۶)

(۷۶) دَنگ: احمق، بی‌هوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

تَرک شهوت‌ها و لذت‌ها، سَخاست
هرکِه در شهوت فروشد، بَرخاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوتِ ناری به راندن کم نشد
او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد^(۷۷)

(۷۷) بُد: گزیر، فرار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴

گر بَرَد مالت عدوی^(۷۸) پُرفنی
رَهزنی را بُرده باشد رَهزنی

(۷۸) عدوی: دشمن

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱

در طریقت هر چه پیشِ سالک آید خیر اوست
در صراطِ مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

جست و جویی از ورای جستوجو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بی ساغر و پیاله دریده میی چو لاله
تا گل سُجود آرد سیمای رویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۶

کارگاه و گنجِ حق در نیستی‌ست
غَرّه هستی، چه دانی نیست چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنّعِ حق چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فَرُو ما (۷۹) ای پسر

(۷۹) فَرُو ما: نایست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ما کانِ زَرّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟
از ما رَسَد سعادت، یار و عَدویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۱

مال، چون مارست و آن جاه ازدها
سایه مردان، زُمرد این دو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

شمع طراز گشتیم، گردن‌دراز گشتیم
فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وهم او ترک ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای آب زندگانی، ما را رُبود سیلت
اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ (۸۰) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

(۸۰) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۵

آن سبوی آب را در پیش داشت
تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت

گفت: این هدیه بدان سلطان برید
سائلِ شه را ز حاجت وا خرید

آبِ شیرین و سبویِ سبز و نَوِّ (۸۱)
ز آبِ بارانی که جمع آمد به گَوِّ (۸۲)

خنده می‌آمد نقیبان را از آن
لیک پذیرفتند آن را همچو جان

ز آنکه لطفِ شاهِ خوبِ با خبر
کرده بود اندر همه ارکان اثر

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخِ اَخْضَرِ (۸۳)، خاک را خَضْرَا (۸۴) کند

(۸۱) سبوی سبز و نو: به عقیده عامه، سفال سبز، آب را خنک نگه می‌دارد.

(۸۲) گَوِّ: گودال

(۸۳) چرخِ اَخْضَر: کنایه از سپهر و آسمان

(۸۴) خَضْرَا: سبز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۸

آن سبویِ آب، دانش‌های ماست
و آن خلیفه، دَجَلَهٗ علمِ خداست

ما سبوها پُر به دَجَلَهٗ می‌بریم
گزنه خر دانیم خود را، ما خریم

باری، اعرابی بدان معذور بود
کو ز دَجَلَهٗ، بیخبر بود و ز رود

گر ز دَجَلَهٗ با خبر بودی چو ما
او نَبْرَدی آن سبو را جابجا

بلکه از دَجَلَهٗ اگر واقف بُدی
آن سبو را بر سرِ سنگی زدی

قبول کردن خلیفه، هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی
از آن هدیه و از آن سبو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۳

چون خلیفه دید و احوالش شنید
آن سبو را پُر ز زر کرد و مزید

آن عرب را داد از فاقه^(۸۵) خلاص
داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص

کین سیو پُر زر به دست او دهید
چونکه واگردد سوی دَجَلَه‌ش برید

از ره خشک آمده‌ست و از سفر
از ره آبش بُود نزدیکتر

چون به کشتی درنشست و دَجَلَه دید
سَجْدَه می‌کرد از حیا و می‌خمید

کای عجب لطف، آن شه و هَاب^(۸۶) را
وین عجبتر کو سِنَد آن آب را

چون پذیرفت از من آن دریای جود
این چنین نقدِ دَعَل^(۸۷) را زود زود؟

کَلِّ عَالَم را سبو دان ای پسر
کو بُود از علم و خوبی تا به سر

قطره‌ای از دجله خوبی اوست
کآن نمی‌گنجد ز پُری زیر پوست

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش^(۸۸) کرد

ور بدیدی شاخی^(۸۹) از دجله خدا
آن سیو را او فنا کردی فنا

(۸۵) فاقه: نیازمندی و تهیدستی

(۸۶) هَاب: بسیار بخشنده

(۸۷) نَقْر دَعَل: سگه تقلبی

(۸۸) اَطلس پوش: پوشنده اطلس

(۸۹) شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر خوی ما ندانی، از لطفِ باده واجو
همخویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴

در چه کاری تو، و بهر چیت خرنده؟
تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

مجموع لغات:

- (۱) برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.
- (۲) ساغر: جام، پیاله شراب
- (۳) مخمور: مست، خمارآلوده
- (۴) طراز: شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند. شمع طراز: کنایه از خوبرو.
- (۵) گردن‌دراز: کنایه از سرافراز و افتخار کننده
- (۶) فحل: نر، در اینجا: نیرومند
- (۷) واجو: بازجوی، بپرس
- (۸) کدو را وارونه نهادن: پیمانه را وارزون و معکوس گذاردن که هرگز در آن چیزی جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.
- (۹) به کف کن: به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش پیاور
- (۱۰) کاسه‌شوی: ظرف‌شوی، مجازاً دارای شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن
- (۱۱) جوق جوق: دسته دسته
- (۱۲) عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در اینجا نماد عقل جزئی.
- (۱۳) طرقتوا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.
- (۱۴) سه تو: سه تا، ساز تنبور که سه سیم دارد، در اینجا مطلق ساز.
- (۱۵) سَلِّمُ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
- (۱۶) مه‌پاره: کنایه از زیبارو
- (۱۷) یُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.
- (۱۸) طوق: گردنبنده
- (۱۹) علیل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۲۰) تَفْتِيحٌ: شکافتن
- (۲۱) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای
- (۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۲۳) دَمَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۲۴) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
- (۲۵) قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده
- (۲۶) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۲۷) دُوْدَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۲۸) قَلَاوِز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۲۹) استثنا کنید: ان‌شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگویید.
- (۳۰) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند
- (۳۱) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۳۲) صَبِيف: مهمان
- (۳۳) فَنَى: جوان‌مرد، جوان
- (۳۴) خُلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۳۵) قَبِض: گرفتگی، دل‌تنگی و رنج
- (۳۶) آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۳۷) بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

- (۳۸) پُرْدَل: شجاع، دلیر، دلاور، باجریّت
(۳۹) عَوَان: داروغه، مأمور
(۴۰) مُقْتَضَى: اقتضا کننده
(۴۱) نَارِیَه: آتشین
(۴۲) عَارِیَه: قرضی
(۴۳) هَمَسَنَگ: هم وزن، همتایی، در اینجا مصاحبت
(۴۴) دَنَگ: احمق، بیهوش
(۴۵) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
(۴۶) خَوَاجَه تَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
(۴۷) سِکْکِیْدِن: پاره کردن، بُریدن
(۴۸) رِیْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
(۴۹) تَلْبِیْس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش
(۵۰) چُسْت: چاپک، چالاک
(۵۱) غُرَاب: کلاه سیاه، زاغ
(۵۲) دَنَى: فرومایه، پست
(۵۳) تَرِیَاق: پادزهر
(۵۴) اِضْرَار: ضرر کردن
(۵۵) قُلُّ: بگو
(۵۶) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۵۷) نَفَاثَات: بسیار دمنده
(۵۸) عُقْد: جمع عقده، گره‌ها
(۵۹) اَلْغِیَاث: کمک، فریاد رسی
(۶۰) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نام‌های خداوند
(۶۱) فَرِزِیْن: مهره‌ای در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند.
(۶۲) خَس: خار و خاشاک
(۶۳) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضاشده
(۶۴) غَرَض: قصد
(۶۵) اَوْطَان: وطن‌ها
(۶۶) دُون: پست و فرومایه
(۶۷) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۶۸) مَجَرَّد: تنها، یکتا
(۶۹) نَدَامَت: پشیمانی
(۷۰) لَا یَطَاق: که تاب نتوان آوردن
(۷۱) آسَان بَجَه: به آسانی فرار کن
(۷۲) لَا اُجِبُ اَلْاَقْلِیْن: اشاره به سخن حضرت ابراهیم(ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام(۶).
(۷۳) تِمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق
(۷۴) لَعِبِ مَعکُوس: بازی وارونه
(۷۵) شَقَاوَت: بدبختی
(۷۶) دَنَگ: احمق، بی‌هوش
(۷۷) بُد: گزیر، فرار
(۷۸) عَدُو: دشمن
(۷۹) فِرُو مَأ: نایست
(۸۰) نَفَحْتُ: دمیدم
(۸۱) سَبُوی سَبِز و نُو: به عقیده عامه، سفال سبز، آب را خنک نگه می‌دارد.
(۸۲) گُو: گودال
(۸۳) چَرخِ اَحْضَر: کنایه از سپهر و آسمان
(۸۴) حَضْرَا: سبز
(۸۵) فَاقَه: نیازمندی و تهیدستی
(۸۶) وَهَاب: بسیار بخشنده
(۸۷) نَقِرَ دَعْل: سگه تقلبی
(۸۸) اَطْلَسِ پُوش: پوشنده اطلس
(۸۹) شَاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود.